

شرح زیارت نامه حضرت عباس علیه السلام _ ۶

استاد اوجی شیرازی

دهه سوم محرم ۱۴۴۸ هـ.ق _ قم

اعوذ بالله من الشیطان اللّٰعین الرحیم

اعوذ بولایتک یا مولای یا امیرالمومنین

بسم الله الرحمن الرحيم

صلّی الله علیک یا رسول الله و علی اهل بیتک المظلومین المعصومین و لعنةُ الله علی اعدائهم اجمعین.

الحمد لله الذی مَنّ علینا بولایتکم.

اَللّٰهُمَّ کُنْ لَوْلَیْکَ الْحُجَّةَ بِنِ الْحَسَنِ صَلَواتُکَ عَلَیْهِ وَ عَلَی آبائِهِ فی هذهِ السَّاعَةِ، وَ فی کُلِّ سَاعَةٍ وَلَیَّا وَ حَافِظًا وَ قَائِدًا وَ نَاصِرًا وَ دَلِیلاً وَ عَیْنًا حَتّٰی تُسَکِنَهُ اَرْضَکَ طَوْعًا وَ تُمَتِّعَهُ فیها طَوِیلاً.

یا صاحب زمان!

صاحب عزای حضرت راوی کربلا / جانم فدای غربت پیوسته‌ی شما

بین بقیع، وارث درد و آلم شدی / زائر برای خاک بدون حرم شدی

داری به دیده اشک غم زین العابدین / با داغ‌های کرب و بلایش شدی قرین

حالا کنار قبر بدون ضریح او / خون گریه می‌کنی گل زهرا، شبیه او

او دم به دم ز سوز جگر گریه کرده است / سی سال در عزای پدر گریه کرده است

آتش گرفته عصر جسارت، خیام او / وقتی فتاده گوشه‌ی مقتل، امام او

وقتی که رفت از دل اهل حرم، قرار / دستور از او رسید: عَلَیْکُنَّ بِالْفَرَارِ

هرچند او گرفته ز زهر جفا امان / شد قاتل حقیقی او چوب خیرزان

یا بن الحسن! یا بن الحسن!

السَّلَامُ عَلَى مَنْ الْأُئِمَّةِ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ! السَّلَامُ عَلَى مَنْ الْإِجَابَةِ تَحْتَ قُبَّتِهِ!
السَّلَامُ عَلَى مَنْ جَعَلَ اللَّهُ الشِّفَاءَ فِي تُرْبَتِهِ!
يَا رَحْمَةَ اللَّهِ الْوَاسِعَةَ يَا بَابَ نَجَاةِ الْأُمَّةِ، حَبِيبِي يَا حَسِين!

«أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى.» (يونس/ ۳۵)

خدا به آبروی امیرالمومنین، فرج امام زمان را برساند.

اعمال و رفتار و گفتار و عقاید ما رو مورد رضایت ولی اش قرار بدهد.

نسألك اللهم بروح على بن ابی طالب و ابیه علیهما السلام الذی لم یُشْرَکَ بالله طرفة عین أن تُعَجِّلَ فرجَ مولانا صاحب الزمان.

هدیه محضر حضرت امیرالمومنین و سیده نساء العالمین، جهت عرض تسلیت به محضر بقیة الله فی الارضین صلوات الله علیهم اجمعین، صلواتی تقدیم کنید.

اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجهم و اهلك عدوهم.

سَلَامُ اللَّهِ وَسَلَامُ مَلَائِكَتِهِ الْمُقَرَّبِينَ وَأَنْبِيَائِهِ الْمُرْسَلِينَ وَعِبَادِهِ الصَّالِحِينَ وَجَمِيعِ الشُّهَدَاءِ وَالصَّدِّيقِينَ وَالزَّكَايَاتِ الطَّيِّبَاتِ
فِي مَا تَعْتَدِي وَتَرُوحُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ.
أَشْهَدُ لَكَ بِالتَّسْلِيمِ وَالتَّصَدِيقِ وَالْوَفَاءِ وَالنَّصِيحَةِ لِخَلَفِ النَّبِيِّ الْمُرْسَلِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَالسَّبْطِ الْمُنتَجَبِ، وَالذَّلِيلِ الْعَالِمِ،
وَالْوَصِيِّ الْمُبَلَّغِ، وَالْمَظْلُومِ الْمُهْتَظَمِ.

در شرح زیارت قمر بنی هاشم سلام الله علیه عرض کردیم:

در اولین قدم، امام صادق علیه السلام به ابو حمزه فرمودند: این گونه عرضه بدار به محضر قمر بنی هاشم، که جایگاه شما جایگاهی است که خدا و ملائکه مقرب و انبیاء و مرسلین و بندگان صالحین پروردگار، شبانه روز به شما سلام می کنند.

✓ سرّ این عظمت و جایگاه، إِصْطِفَاء است.

• چه شد که خداوند متعال، قمر بنی‌هاشم را برای این شأن و جایگاه و عظمت برگزید؟

تسلیم، تصدیق، وفاء و نصیحت قمر بنی‌هاشم سلام الله علیه دلیل این برگزیدن است.

هر کدام از این عبارات، کوهی از معناست.

تسلیم و وفا، فی نفسه، حتی اگر ارزش باشد و قیمت داشته باشد، اما حدّ اعلای قیمت‌گذاری آن وقتی است که منسوب شود به سلیمان ملک وجود. وقتی که چنین شد، ران ملخ هم قیمت پیدا می‌کند.

وقتی که وفا نسبت به سیدالشهداء علیه‌السلام شد، وقتی که تسلیم و تصدیق و نصیحت نسبت به امام وقت و زمان و عصر و حاضر شد، قیمتی پیدا می‌کند که جایگاه قمر بنی‌هاشم را به جایی می‌رسد که خدا و ملائکه شبانه‌روز به او سلام می‌کنند.

به همین مناسبت، امام صادق علیه‌السلام به جای اینکه عنوان بیاورند که تو وفادار بودی نسبت به امام حسین علیه‌السلام، پنج صفت برای امام آوردند:

۱. خَلَفَ النَّبِيُّ الْمُرْسَل

(معنای خَلَف، خلیفه، نبی و رسول را عرض کردیم.)

۲. وَالسَّبْطُ الْمُنتَجَب

۳. وَالذَّلِيلُ الْعَالِم

سومین صفتی که برای سیدالشهداء علیه‌السلام و دیگر حضرات آل الله آمده این است. از امام علیه‌السلام تعبیر به دلیل شده، دلیلی که عالم است.

• معنای دلیل چیست؟

کتاب‌های لغت مثل راغب این‌گونه معنا کردند: الدَّلَالَةُ مَا يُتَوَسَّلُ بِهِ إِلَى مَعْرِفَةِ الْمَطْلُوبِ.

ما خودمانی می‌گوییم: راهنمایی. آن چیزی که ما را به شناخت مطلوب می‌رساند.

جای دیگری این‌گونه معنا کردند: مَنْ يُرْشِدُ إِلَى الْمَطْلُوبِ بِعِلْمٍ وَبَصِيرَةٍ.

به کسی که با علم و آگاهی و بصیرت، شما را به چیزی که مطلوب‌تان هست، راهنمایی می‌کند، می‌گویند دلیل.

عرب‌ها به کسانی که در بیابان‌ها، کاروان‌ها را می‌بردند تا به مقصود برسانند، می‌گفتند دلیل. چون این راهنماهای کاروان، فقط مقصود را نمی‌شناختند؛ علاوه بر مقصود، مسیر را هم می‌دانستند.

اینکه چه زمانی راه بیفتند؟ کجا دزد هست؟ کجا راهزن هست؟ کجا گردنه هست؟ کجا کاروان سرا هست؟ چه زمانی وقت استراحت است؟

تمام کم و کیف راه را می دانستند و می توانستند مسافران را به سلامت به سرمنزل مقصود برسانند.

به کسانی که این ویژگی را داشتند، می گفتند دلیل.

یعنی نه تنها مقصود را می شناختند، راه را هم می شناختند، آفت های راه را هم می دانستند و دست مسافر را می گرفتند، با خودشان به این مسیر می بردند تا به مقصد می رساندند.

حالا این دلیل اگر واضح شد، می گوییم: وَالذَّلِيلِ الْعَالِمِ!

خداوند متعال در قرآن، در مواضع متعدده به آن اشاره کرده اند.

می فرماید: «أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى.» (یونس/۳۵)

می خواهی بروی سفر، یک کسی هست که راه را بلد نیست، و یک کسی هم هست که می گوید من ده بار این مسیر را رفتم و کاروان بردم. شما از چه کسی تبعیت می کنی؟

کسی که یک بار هم نرفته است؟ یا کسی که اصلاً کارش دلالت کاروان هاست؟

خداوند متعال می فرماید: آیا باید از کسی که خودش هدایتگر به سمت حق است، تبعیت کرد؟ او سزاوار تبعیت است؟ یا کسی که خودش نیاز به هدایت و ارشاد دارد؟

جای دیگری می فرماید: «وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا.» (انبیاء/۷۳)

اولین نکته این آیه: بحث جعل است.

خدا می فرماید: امام را من خدا باید جعل کنم.

دومین نکته: کار امام این است که هدایت کند.

سومین نکته: کلمه بِأَمْرِنَا. یعنی هدایتگری امام به دستور خداوند متعال است.

جای دیگری می فرماید: پیغمبر من، «إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ.» (رعد/۷)

واقعاً این آیه از آن آیه هاست که دست و پای مخالفین را به لرزه درمی آورد.

چرا؟ چون خداوند می فرماید: پیغمبر من، تو مُنْذِرِ! و هر گروهی بیاید تا روز قیامت، هادی می خواهد.

بسم الله!

امروز هادی ما کیست؟

اگر غیر امام معصوم و غیر از حجت بن الحسن العسکری سلام الله علیهما را بخواهیم نام ببریم، چه پاسخی داریم به این آیه قرآن بدهیم؟

لذا امام باقر علیه السلام فرمودند: «نَحْنُ الْأَدِلَّةُ عَلَى اللَّهِ»
ما هستیم که مردم را دلالت به سمت خدا می‌کنیم.

(دلالت به آن معنایی که عرض کردم). ما اهل بیت مسیر را می‌شناسیم، بالا و پایینش را می‌شناسیم، دست می‌گیریم، به مقصد می‌رسانیم.

در جامعه کبیره می‌خونیم: «أَدِلُّهُ عَلَى صِرَاطِهِ»
یا جای دیگری: «الْأَدِلَّةُ عَلَى مَرْضَاتِهِ»

روایتی است از وجود مبارک امام صادق علیه السلام، خیلی روایت مهمی است. فرمودند:
«أَبْغَضُ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ السَّائِرُ بِلَا دَلِيلٍ»

خدا بدش می‌آید از کسی که می‌خواهد برود سمت خدا، ولی راهنما ندارد.

چرا؟ چون شیطان خودش گفت من می‌روم سر راه مستقیم می‌نشینم و گمراه می‌کنم.

یعنی دقیقاً اگر نگاه کنی، شیطان عادتاً دامش را برای کسانی پهن می‌کند که دغدغه معنویت دارند. دغدغه دین دارند.

✓ یکی از بزرگ‌ترین حربه‌های شیطان برای گمراه کردن مردم، معنویت و دین است.

با دین‌سازی، سر مردم کلاه می‌گذارد. با ساخت حال پوشالی و معنویت قلابی، سر مردم کلاه می‌گذارد.
لذا رفقا، دنبال حال نباشیم.

قبلاً عرض کردم که حال خوب، خوب است؛ اما اینکه مثلاً میزان من برای رفتن به فلان جلسه این باشد که حال قشنگی دارند، درست نیست.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «مَنْ عَمِلَ فِي بَدْعٍ خَلَاهُ الشَّيْطَانُ وَ الْعِبَادَةُ، وَ أَلْقَى عَلَيْهِ الْخُشُوعَ وَ الْبُكَاءَ»
کسی که کاری انجام بدهد که در خط و مسیر بدعت باشد، (کسی که براساس بدعت عمل کند)، شیطان اصلاً رهایش می‌کند و خود شیطان توی دلش خشوع می‌اندازد!

_ چرا می‌روی فلان هیئت؟ چرا می‌روی فلان جلسه؟

+ حاج آقا ما چی کار به اعتقاداتشان داریم؟ حال قشنگی دارند!

چون نیک بنگری، همه تزویر می‌کنند.

اگر به حال است، برو ببین مخالفین و عامه در نماز تراویح شان چه اشکی می ریزند! چه حالی دارند!

امام رضا علیه السلام یک روایت مفصلی دارند که امام را معنا می کنند. می فرمایند:

«الْإِمَامُ الدَّاعِي إِلَى اللَّهِ وَالدَّلِيلُ عَلَى الْهُدَى.»

امام کیست؟ کسی که مردم را به خدا دعوت می کند و مردم را به راه خدا دلالت می کند.

در زیارت قمر بنی هاشم سلام الله علیه، اولین قدم، ما شأن و جایگاه حضرت ابا الفضل العباس علیه السلام را در قالب

سلام ها فهمیدیم. (تا جایی که می شد بفهمیم).

بعد، چهار ویژگی برجسته قمر بنی هاشم را امام صادق علیهما السلام یادمان دادند.

قدم بعد، فرمودند که حضرت عباس علیه السلام این چهار ویژگی را نسبت به چه کسی داشتند؟

— به امام حسین علیه السلام.

امام حسین چه کسی هستند؟

— خَلْفَ النَّبِيِّ الْمُرْسَلِ، وَالسَّبْطِ الْمُتَنَجِّبِ، وَالِدَلِيلِ الْعَالِمِ!

دلیل یعنی راهنما.

راهنما به سمت چی؟

(زیارت نامه ها یک مجموعه است. یک منظومه است، که همه عباراتش باید کنار هم قرار بگیرد).

دلیل به چه سمتی؟

در زیارت آل یاسین می خوانیم: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ وَدَلِيلَ إِرَادَتِهِ.»

ای امام زمان! حجت حق، ولی عصر و زمان، تو دلیل و راهنما به سمت اراده خدا هستی.

اینکه امام علیه السلام دلیل است و راهنماست، راهنمای به چه سمتی؟

✓ راهنما به سمت اراده خدا!

کسی که خیلی سطحی این عبارت را نگاه کند، در معرفت الامام، لنگ می زند، مثل خیلی از صوفیه که لنگ زدند.

«وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ.» (حجر/ ۹۹)

صوفیه می گویند من امام را می خواهم که فقط دستم را بگیرد و راه را نشانم بدهد. بعد خدا حافظ؟

نه. این درست نیست.

امام همان گونه که راهنماست، مقصد هم خودش است، مقصود هم خودش است، هدف هم خودش است.

و "دَلِيلَ إِرَادَتِهِ" همین را می‌خواهد به ما بفهماند.

چطور می‌خواهد این را به ما بفهماند؟

اراده اولیای خدا با اراده خداوند متعال، سه حالت دارد.

یعنی ارتباط اراده اولیای خدا و خداوند متعال سه مرحله دارد.

مرحله اول این است که

من یک اراده‌ای دارم، مثلاً یک چیزی را دوست دارم، سلامتی را دوست دارم، ولی خداوند متعال برای من این‌گونه

خواسته که من مریض باشم. من روی میل خودم پا می‌گذارم، می‌گویم:

من از درمان و درد و وصل و هجران / پسندم آنچه را جانان پسندد

خدایا، چون تو بیماری را برای من خواستی، پس من هم الان همان بیماری را دوست دارم.

وجود مبارک امام باقر علیه السلام ساعت‌های آخر عمرِ جابر بن عبدالله، آمدند بالای سرش، فرمودند: جابر، حالت

چطوره؟

عرض کرد: آقا جان، به جایی رسیدم که واقعاً فقر از غنا برای من محبوب‌تر است. واقعاً مریضی از سلامتی برای من

محبوب‌تر است. و چند تا امثال اینها را گفت.

حضرت به او فرمودند: ولی این چیزی نیست که داری می‌گویی، درست نیست. اعتقاد درست این است که

✓ آن چیزی برای من محبوب باشد که خدا برای من می‌خواهد.

امروز برای من غنا خواست؟ چشم. فردا برای من فقر خواست؟ روی چشمم.

یک روزی مریضی خواست؟ همانی که تو می‌خواهی.

یک روزی سلامتی خواست؟ همانی که خداوند متعال برای من نوشته، محبوبم است.

جان عالم فدای سلمان امیرالمومنین علیه السلام.

• چه شد که سلمان به آن جایگاه والا رسید؟

سلمان کسی است که ده مرحله ایمان را طی کرده است. سلمان کسی است که مِنَّا اهل البیت است.

چی می‌شود که سلمان به اینجا می‌رسد؟

که شب اول قبر از محبت سلمان هم می‌پرسند.

امام صادق علیه السلام فرمودند: «لَأنَّه اختارَ هُوَ امیرالمومنین علیه‌السلام عَلَى هُوَ نَفْسِهِ.»

✓ خواسته‌ی امیرالمومنین علیه‌السلام را بر خواسته‌ی خودش ترجیح می‌داد.

می‌گفت مولا جان، شما چی دوست داری؟ من غلط کنم میل دیگری داشته باشم. پا می‌گذارم روی میل خودم، چیزی که مولایم می‌خواهد را بر میل خودم ترجیح می‌دهم.

کتاب قصص العلماء تنکابی خیلی خواندنی است.

یک حکایت نقل می‌کند از مرحوم ابن فهد حلّی..

(قبرشان در کربلا، سمت باب القبله سیدالشهداء علیه‌السلام است.)

می‌گوید ابن فهد، پیغمبر اکرم را در عالم خواب دید، گفت یا رسول الله، علمای قبل از ما کرامت‌هایی داشتند، عظمت‌هایی داشتند، یک کارهایی می‌کردند، یک نفسی داشتند. ولی چی شده که الان ما این چیزها را نداریم؟ پیغمبر اکرم به او فرمودند: چون علمای قبل از شما تمام کارهایی که قرار بود انجام بدهند یا ترک کنند را به دو دسته تقسیم کرده بودند: یا واجب یا حرام.

آن چیزی که امام دوست دارد، بر من واجب است انجامش بدهم. و آن چیزی هم که امام ذره‌ای دوست ندارد، حرام است بر من و انجامش نمی‌دهم.

شما پنج دسته کردید. می‌گویید حالا که حرام نیست، مکروه است، انجامش می‌دهم. فلان چیز مستحب است، امام که واجب نکرده، پس انجامش نمی‌دهم.

ولی آن مرحله اولی که جناب سلمان دارد این است:

می‌گوید امام من هرچی دوست داشته باشد، انجام می‌دهم. نیاز نیست که حتماً بگویند چوب بالای سرت می‌گیریم. امام می‌گوید من دلم می‌خواهد تو را در چنین حالتی ببینم.

_ چشم آقا جان.

حمّاد بن عیسی آدم خیلی بزرگی است. امامش دعایش کردند. نامه نوشت برای حضرت، گفت آقا، دعا کنید هر سال بروم حج.

حضرت فرمودند دعا می‌کنم ۳۰ سال بروی حج.

(یعنی از عمرت ۳۰ سال باقی مانده است.)

این آقای حمّاد بن عیسی، می‌دانی چی شد از دنیا رفت؟

مدینه بود، آمد پیش حضرت، گفت آقا جان، من فردا می‌خواهم بروم کوفه.

حضرت فرمودند حالا بگذار پس فردا برو.

گفت باشد. ببینم چی می‌شود.

آمد بیرون، با خودش گفت حضرت به من دستور مولوی که ندادند. (این چیزهایی که ما درمی‌آوریم برای خودمان.) حکمشان ارشادی بود. حضرت مرا دوست دارند، فرمودند حالا فردا بمان پیش ما، پس فردا برو. نگفتند که واجب است برایت.

(آدم تسلیم دنبال این نمی‌گردد که بگویند اگر این کار را نکنی چوبت می‌زنم. یا برایت واجب است. همین که امام الان این را دوست دارد، برای من بس است!)

حمّاد گفت حضرت که پس فردا را برای من واجب نکردند. من هم باید زودتر برسم کوفه، پس همان فردا می‌روم. راه افتاد رفت، توی راه دچار سیل شد، مُرد. از دنیا رفت.

آدم خیلی خوبی است، ولی اینجا لنگ زد.

اراده امام را بر اراده خودش ترجیح می‌دهد، یعنی چی؟

یعنی نیاز نیست چوب بالای سر من بگذارند. فقط همین که بدانم میل امام من به چیست، برای من کفایت می‌کند.

این مرحله اول است که حرف زدنش برای ما راحت است، اما ما کجا و این قله و عظمت کجا؟

تازه این مرحله جناب سلمان است.

بالا تر از این هم داریم؟ بله.

بالا تر از این مربوط و مختص قمر منیر بنی‌هاشم ابا الفضل العباس علیه السلام است.

مگر می‌شود بالاتر از این مرحله اول را هم تصور کرد؟ بله!

قدم اول این است که من چیزی را میل دارم، امام یک چیز دیگری می‌خواهند. مثلاً من سلامتی را دوست دارم، ولی امام من الان برای من مریضی می‌خواهند. من پا بگذارم روی خواسته خودم و چیزی که آقا می‌خواهند را ترجیح بدهم.

این می‌شود جایگاه جناب سلمان که خیلی بالاست.

ولی مرحله دوم این است که من بی‌سلیقه مطلق هستم. یعنی اصلاً من خواسته دیگری ندارم جز خواسته امام.

أَشْهَدُ لَكَ بِالتَّسْلِيمِ؛ یعنی فقط چیزی را می‌پسندم که تو بیسندی.

(و راست راستی حرف زدن در رابطه با این جایگاه و عظمت و این مقام و رتبه از عهده بیچاره‌ای مانند من خارج است.)

✓ در برابر امامم، هیچ سلیقه و میلی نداشته باشم!

یک موقع من آدم ناتوانِ بی‌مبنایِ بی‌سوادی هستم، که همه‌اش باید به من خط بدهند. اما یک کسی که «قد زقّ العلم زقّاً» هست، از منبع نور ولایت مرتضی علی، علم اولین و آخرین را گرفته است، او در کنار امامش بی‌سلیقه مطلق است و هرچه امامش بخواهد میل او است.

این می‌شود جایگاه قمر منیر بنی‌هاشم علیه السلام.

بالاخر از این هم داریم؟ بله.

مرحله سوم که مختص حضرات آل الله علیهم السلام است.

اینکه اراده حجت الله، کاشف از اراده خداست.

یعنی وقتی که امام کاری را انجام می‌دهند، من بفهمم که خدا خواسته آن کار را انجام بدهند.

خیلی افراد آمدند توی راهی که ابی‌عبدالله می‌خواستند بروند کربلا، مانع شدند و علت رفتن را از امام پرسیدند.

✓ یکی از علت‌های تداوم غیبت امام زمان علیه‌السلام این است که چراگوهای نسبت به امام غربال شوند.

✓ چرا گفتن نسبت امام، یعنی چرا گفتن نسبت به خدا!

حالا مگر چرا گفتن به خدا اشکال دارد؟ بله، اشکال دارد.

خدا در قرآن می‌فرماید: «لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ.» (انبیاء/۲۳)

خدا از آنچه انجام می‌دهد، بازخواست نمی‌شود. چون خداست!

امام هم دقیقاً همین است. امام است!

در رابطه با جناب حضرت نوح، مردم چقدر امتحان پشت امتحان دادند؟

۹۵۰ سال پیغمبری، هفت دور هی خرما بکارند، بخورند، باز بکارند، بزرگ بشود، عذاب نازل نشود.

بعد بروند کشتی بسازند، ۲۰۰ سال، بعداً طوفان بیاید.

خدا گفت ای نوح، می‌دانی من چرا این مردم را انقدر امتحان کردم؟

تا کسانی که می‌گفتند ما با نوح هستیم، ولی در دلشان تسلیم تو نیستند، غربال بشوند که فردا که از کشتی خارج شدی، خواستی یک کاری انجام بدهی، دیگر نیایند بگویند چرا این کار را کردی؟ چرا این شخص را منسوب کردی؟

و یکی از سخت‌ترین امتحان‌های زمان ظهور امام زمان علیه السلام هم همین است!

غربال زمان ظهور، همین است.

اتفاقاً امام از قصد یک کاری می‌کنند که به عقل من و شما سازگار نباشد. چون امتحان است دیگر. و امتحان سخت است.

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: «لَا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرِ مَرَّتَيْنِ.»

مومن از یک سوراخ، دو بار گزیده نمی‌شود.

فکر کن یک کودنی مثل عبدالله بن عمر آمده این را برای امام حسین علیه‌السلام توضیح می‌دهد که آقا، شما سابقه مردم کوفه را می‌دانی که سر بابایت کلاه گذاشتند، اذیتش کردند، به برادران امام مجتبی علیه‌السلام خیانت کردند، بعد شما باز دارید می‌روید به همین کوفه؟! حتی خوب‌ها یک به یک آمدند به امام چیز یاد بدهند.

محمد حنفیه خوب است، اما او هم آمده به امام می‌گوید چرا داری می‌روی؟

✓ چرا گفتن به امام، خطرناک است.

بعد همه می‌گویند آقا نرو، نرو. می‌فرمایند می‌روم؛ تا رسیدند کربلا، می‌فرمایند: رهایم کنید، می‌خواهم برگردم! یعنی چی؟

حالا شأن قمر منیر بنی‌هاشم علیه‌السلام را ببین. با اینکه ناموشش توی این کاروان بود..

— چرا بگم به امامم؟ اصلاً و ابداً!

چون می‌داند هر کاری که امام می‌کند، کاشف از اراده خداست.

وگرنه همین که شش ماهه را روی دست گرفتند، با عقل جور درمی‌آید؟

آی مردم! حرمه سه تا شیرخواره از اربابمان در کربلا گرفت...

روضة‌شان جگر می‌سوزاند.

یکی عبدالله رضیع است که قبل از شهزاده علی اصغر علیهما السلام به شهادت رسید.

عبدالله رضیع «وُلِدَ یَوْمُ عاشورا.»

روز عاشورا به دنیا آمد. توی آن گرما، توی آن تشنگی، توی آن خستگی، ارباب دیدند لب عبدالله رضیع کمی رطوبت دارد، خواستن لب را بر این لب بگذارند، هنوز نرسیده بود.. حرمله خیر نبینی...

دومین آقا زاده اسمش را تاریخ نقل نکرده است. فقط نوشته «وُلِدَ رضیع» بود که می توانست بنشیند.

حضرت علی اکبر علیه السلام رفتند آب آوردند، امام حسین علیه السلام در مشک را باز کردند، هنوز به لب های این شه زاده یک ساله نگذاشته بودند که.. حرمله خیر نبینی... گل من نورس بود.

بعد شما تصور کن، تجربه شده که اینها به کوچک و بزرگ رحم نمی کنند. اما چرا باز ابی عبدالله دوباره بیایند شش ماهه شان را هم روی دست بگیرند؟!

نکند آن موقع کسی آنجا باشد، بگوید آقا، اینها به شیرخواره رحم نمی کنند، چرا در تیررس قرار دادید؟
«لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ!»

رفقا، حرف خیلی عمیقی است که من گفتم، و دارم می گذرم.

یعنی آقایمان امام زمان علیه السلام که می آیند، ان شاء الله ما هم باشیم، آن لحظه را ببینیم، یک موقع به ذهنت هم خطور نکند که بگویی چرا آقا؟

چون «الْإِدْلَاءُ عَلَى مَرْضَاتِهِ» و «دَلِيلَ إِلَى إِرَادَتِهِ».

یعنی امام راهنمای اراده خداست.

هر کاری کرده، خدا اراده کرده است.

اراده او، اراده خداست. و اراده خدا، اراده اوست!

نزول اراده خدا بر قلب امام که اتحاد هر دو اراده را شکل می دهد، سه تا مرحله دارد.

مرحله اول این اراده می شود هبوط.

از کجا این عبارت را آوردیم؟

صحیح ترین زیارت مطلقه امام حسین علیه السلام، زیارت اول است که سند آن در کافی است.

امام صادق علیه السلام یادمان دادند: «إِرَادَةُ الرَّبِّ فِي مَقَادِيرِ أُمُورِهِ تَهْبِطُ إِلَيْكُمْ وَ تَصْدُرُ مِنْ بُيُوتِكُمْ».

اراده خدا هبوط پیدا می کند...

این مرحله اول است.

(بحث درسی و سنگینی است. توضیح نمی‌دهم. فقط می‌خواهم بگویم که با گوشمان آشنا باشد.)

مرحله دوم می‌شود ورود.

که امام باقر علیه السلام فرمودند: اراده خداوند متعال، «يُورَدُ فِي قَلْبِ أَوْلِيَائِهِ» وارد می‌شود به قلب اولیائش.

و مرحله سوم بحث و کور است.

امام صادق علیه السلام به مفضل فرمودند..

(به یک عده از راویان می‌گویم رِوَاةُ المعارف. یعنی اینها راویان احادیث معارفی ما بودند. احادیثی که سطحش خیلی

بالاست را امام به این‌ها می‌فرمودند. از جمله این راویان، مفضل است.)

حضرت به مفضل فرمودند: ما اهل بیت، نزد خدا یک فضیلتی و جایگاهی داریم که اگر بخواهم به توی مفضل بگویم،

تو هم طاقتش را نداری!

مفضل پرسید: آقا چیست؟ فی العلم؟

حضرت فرمودند: نه.

می‌گوید اصرار کردم، گفتم یک اشاره‌ای به من کنید.

حضرت فرمودند: «إِنَّ الْإِمَامَ وَكَرَّ لِإِرَادَةِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ لَا يَشَاءُ إِلَّا مِنْ يَشَاءُ اللَّهُ.»

ما آشیانه‌ی اراده خدا هستیم.

حالا معنای این عبارت چیست؟ باید در جای خودش مفصل بحث شود.

الدَّلِيلُ الْعَالِمُ

امام حسین علیه السلام و مابقی حضرات آل الله صفاتی دارند که ما به وسیله این صفات، امام را می‌شناسیم.

و این زیارت، کلاس معرفت الامام است.

ظاهراً آمدی زیارت قمر بنی هاشم علیه السلام؛ ولی حقیقتاً امام صادق علیه السلام برایت کلاس معرفت الامام گذاشتند.

و اگر من همین یک زیارت را درست بفهمم، به فرموده امام صادق علیه السلام که: «اعْرِفْ إِمَامَكَ فَإِنَّكَ إِذَا عَرَفْتَ لَمْ

يُضُرَّكَ تَقْدَمَ هَذَا الْأَمْرُ أَوْ تَأَخَّرَ» امامت را بشناس! که اگر شناختی، گرفتار فتنه آخرالزمان نمی‌شوی؛ دیگر فتنه‌های

زمان غیبت نمی‌تواند روی من اثر کند.

امام صادق علیه السلام، پنج تا صفت را انتخاب کردند و در این زیارت به ما فرمودند:

۱. خَلَفَ النَّبِيُّ الْمُرْسَلِ. بحث خلیفه الله.

۲. وَالسَّبْطِ الْمُتَنَجَّبِ. برگزیده بودن امام.

۳. الدَّلِيلِ الْعَالِمِ.

(دلیل را گفتیم، حالا می خواهیم بیایم سراغ عالم.)

خداوند متعال در قرآن می فرماید: «هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ.» (زمر/۹)

و امیرالمومنین علیه السلام فرمودند:

النَّاسُ مِنْ جِهَةِ التَّمَثَالِ أَكْفَاءُ أَبُوهُمْ آدَمُ وَالْأُمُّ حَوَاءُ
مَا الْفَضْلُ إِلَّا لِأَهْلِ الْعِلْمِ إِنَّهُمْ عَلَى الْهُدَى لِمَنِ اسْتَهْدَى أدِلَّاءُ

فضیلت کسی بالاتر است که بیشتر، علوم ما اهل بیت را داشته باشد.

حالا اهل بیت علیهم السلام چه کسانی هستید؟

فرمودند: «نَحْنُ عِبَادَةُ عِلْمِ اللَّهِ.»

یک صندوق دارم که جواهرات و انگشترهایم را در آن می گذارم.

انگشترت کجاست؟ در صندوق.

خدا می فرماید من یک صندوق دارم برای علمم.

عِبَادَةُ یعنی صندوق، عِلْمِ اللَّهِ هم که مشخص است.

صندوق علم خدا کیست؟ حجت بن الحسن العسری سلام الله علیهما.

خُزَّانُ الْعِلْمِ!

امام رضا فرمودند: إِنَّ لِلْإِمَامِ عِلَامَاتٍ. امام یک سری علامتها دارد.

اولین علامت امام چیست؟

فرمودند: يَكُونُ أَعْلَمَ النَّاسِ.

نکند کسی را با او مقایسه کنی!

امام سجاد علیه السلام جمله ای دارند که فرمودند:

إِنِّي لَأَكْتُمُ مِنْ عِلْمِي جَوَاهِرَهُ / كِي لَا يَرَى الْحَقُّ ذُو جَهْلٍ فَيَفْتِنَنَا

و قد تقدّم فی هذا ابوحسن / الی الحسین و وصی قبله حسنا
جایی نبوده که ما بخواهیم جواهرات علوممان را عرضه کنیم و به مردم یاد بدهیم.

پس چه زمانی این علوم عرضه می‌شود؟

وقتی که جهان به سیطره شهنشوار ماست؛ تمام ابواب علوم را باز می‌کنند.

مولا فرمودند: «لَوْ تُنِيتُ لِيَ الْوِسَادَةُ لَحَكَمْتُ بَيْنَ أَهْلِ التَّوْرَةِ بِتَوْرَاتِهِمْ وَ بَيْنَ أَهْلِ الزَّبُورِ بِزُبُورِهِمْ وَ بَيْنَ أَهْلِ الْإِنْجِيلِ بِإِنْجِيلِهِمْ.»

اگر مسندی برایم گسترده شود، میان اهل تورات به تورات آنان، و اهل انجیل به انجیل آنان، و اهل زبور به زبور آنان حکم خواهم کرد.

بعد درد دل مولا این بود که دست کمیل را می‌گرفتند، توی بیابان می‌رفتند، می‌گفتند: «کمیل، إِنَّ هَاهُنَا لَعِلْمًا جَمًّا (و أشارَ إلی صدره) لَوْ أَصَبْتُ لَهُ حَمَلَةً.»

علومی اینجا در سینه من علی است. اما کیست که من بتوانم اینها را به او بگویم؟

(یا امیرالمومنین! اول مظلوم عالم! باز کمیلی بود که شما دست او را بگیری، همین درد دل را به او کنی. امام زمان من به کی درد دل کنند؟ کی این جایگاه را شناخت؟)

عمار می‌گوید با امیرالمومنین سلام الله علیه رد می‌شدیم، فَمَرَرْنَا بِوَادٍ مَمْلُوءٍ نَمْلًا. رسیدیم به جایی که پر از مورچه بود.

(دیدنی یک موقع زمین سیاه از مورچه است؟ مناطق جنوب ایران و عراق این صحنه‌ها زیاد است.)

می‌گوید رسیدیم به اینجا، گفتم یا امیرالمومنین، به نظرتان کسی هست، بتواند تخمین بزند چند تا مورچه اینجا است؟ مولا فرمودند: تخمین زدن را رها کن. من کسی را می‌شناسم که تعداد مورچه‌های اینجا نه، تعداد مورچه‌های دنیا را می‌داند. می‌داند چند تا مورچه توی عالم نر است، چند تا ماده است. می‌داند چند تا مورچه توی خشکی است، چند تا توی جنگل است. چند تا تو شهر است، چند تا توی خانه‌هاست. چند تا گرسنه است، چند تا سیر است و... .
گفتم کیست آقا همه اینها را بداند؟!

فأشار بيده الی صدره و قال انا ذلک الرجل، یا عمار!

منم آن کسی که خدا علم اولین و آخرین را در سینه من گذاشت.

(آن کسی که همه اینها را می‌داند، از دل تو خبر ندارد؟ درد تو را نمی‌داند؟
می‌داند! خوب هم می‌داند. زبان همه آدم‌ها را می‌داند، زبان حیوانات را هم می‌داند.)

می‌گویند بعد از ماجرای غصب خلافت، نشسته بودیم درب مسجد مدینه، آقا مرتضی علی تک و تنها بود. آشغال‌ها هم دور ابوبکر و عمر حلقه زده بودند. خبر رسید که یک شیر ماده یک بچه به دندان گرفته، دارد می‌آید.
عمر بن خطاب هم که پا به فرارش حرف نداشت!
تا گفتند شیر آمده است، آمد پا به فرار بگذارد، مرتضی علی علیه‌السلام فرمودند: صبر کن. مگر اسد نمی‌آید؟
گفتند بله.

فرمودند: با اسدالله کار دارد.

شیر آمد پیش مرتضی علی علیه‌السلام با زبان خودش یک چیزی گفت. مولا هم با همان زبان جوابش را دادند.
شیر بچه‌اش را انداخت به پای مولا.

(باباها، زمان غیبت بد زمانی است. بیاوید امروز بچه‌هایتان را ببانداوید به پای حجت بن الحسن علیه‌السلام).
یک دفعه مولا یک صدایی زدند، یک گرگی آمد، بچه شیر را به دندان گرفت و برد. شیر ماده هم از یک طرف دیگر رفت.

همه متحیر که چی شده است؟

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمودند: این شیر ماده به من پناه آورد، گفت یا امیرالمومنین، یا ذا‌الکرم، آقا، من بچه‌دار می‌شوم، اما برایم نمی‌مانند، تا می‌آیند جان بگیرند، می‌میرند.

(من به ابروی کجست سخت پناهنده شدم / می‌شود تیغ کجی نیز پناهی، گاهی)

مولا فرمودند: دعا می‌کنم. بچه‌ات را هم دعا می‌کنم. این بچه برایت می‌ماند، ولی خودت عمرت تمام است.

گفت آقا، حالا بچه‌ام بماند، من بمیرم، چی می‌شود؟

صدا زدند، یک گرگی آمد، گفتند حواست به این بچه شیر باشد. تو بزرگش کن.

(او بخواد، اسبابش را هم برایت فراهم می‌کند).

مولا گفتند: این شیر ماده از شهر بیرون نرفته، می‌میرد.

عمر گفت بروید دنبال شیر ماده که بگوییم از شهر بیرون رفت و نم‌رد.

آمدند دنبالش، چند قدم رفت جلوتر، شیر افتاد، مُرد.

عمر گفت صدایش را در نیاورید.

مولا فرمودند بروید شیر را با احترام دفن کنید.

(حیوان بود، ولی یاد گرفت باید به حجت الله پناهنده بشود.)

چند سال گذشت. مولا درب مسجد کوفه نشسته بودند، خبر رسید: یا مرتضی علی، یک گرگ پیر با شیر جوانی دارند می آیند.

مولا فرمودند: با من کار دارند. کسی جایی نرود.

آمدند محضر مولا، یک چیزی گفتند و شنیدند. مولا اشک ریختند، شیر هم گویی گریه ای کرد.

سپس گرگ یک طرف رفت، شیر یک طرف دیگر.

گفتند چی بود یا امیرالمومنین؟

فرمودند: قصه شیر مدینه را یادتان هست؟ آمد بچه اش را به پای من انداخت، منم به گرگ سپردم؟

الان گرگ بچه شیر را آورده است، می گوید یا امیرالمومنین، امانت را پس آوردم.

مولا فرمودند منم دعایش کردم.

گفتند آقا، پس چرا گریه کردید؟

فرمودند: گرگ را دعا کردم، به شیر هم گفتم برو کربلا، صبح روز یازدهم، حسینم خیلی بی کس می شود، تو باید آنجا

دورش را بگیری. دور و بر او بچرخ.

زبان حیوان ها، زبان آدم ها، زبان هر دل شکسته را می دانند.

هم نکته نانگفته داند / هم نامه نانوشته خواند

وَالدَّلِيلُ الْعَالِمُ

اگر بخواهیم وارد بحث علوم ائمه عليهم السلام بشویم، خدا می داند یک عالمی است. ولی دلم می خواهد ان شاء الله

بیشتر از زیارت قمر منیر بنی هاشم علیه السلام بخوانیم. لذا از این عبارت گذر می کنیم.

علم امام بحث خیلی مهمی است و خیلی ها اینجا لغزیدند.

یک عده احمق فکر می کنند اگر امام را در آن جایگاهی که معرفی کرده اند، بدانند، شأن خدا پایین می آید.

بیچاره! اگر امام مطلبی را نداند، تو جایگاه خدایی که این امام را جعل کرده است، پایین آوردی!

صفت بعدی امام:

۴. وَالْوَصِيُّ الْمُبَلِّغُ

بحث وصی و وصایت.

المبَلِّغ یعنی کسی که می‌رساند پیغامی که خاتم النبیین به مردم می‌رساند، از طرف خداوند متعال.

یعنی شأن امام، شأن تبلیغ است!

آن هم چه تبلیغی!

و اگر اینجا من بخواهم وارد بشوم، باید بگویم هر کدام از حضرات اهل بیت علیهم السلام چطور در سخت‌ترین شرایط، پیغام خدا و دین حقیقی خدا را به مردم رساندند، با وجود اینکه تمام دشمنان جن و انس کمر بسته بودند که امروز أَشْهَدُ أَنْ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ به ما نرسد.

فرمودند: بعد از شهادت سیدالشهداء علیه السلام، در کل مدینه، فقط چهار نفر، ما اهل بیت را دوست دارند.

چی کار کرده بود سقیفه!

کسی جرأت نداشت نُطْق بکشد.

می‌گفتند به نوه پیغمبر که رحم نشد. به ناموسش رحم نکردند. کعبه را به منجنیق بستند. به مدینه النبی حمله کردند. در واقعه حرّه سه روز ناموس مسلمان‌های مدینه را به تاراج بردند و حراج گذاشتند. یعنی دستگاه حکومت هیچ خط قرمزی نداشت.

کسی جرأت داشت که اهل بیت علیهم السلام را حتی توی دلش دوست داشته باشد؟!

✓ اقدامات امام سجاد علیه السلام

امشب، شب شهادت کسی است که در این شرایط، کاری کرد که وقتی زمانِ امام باقر و امام صادق علیهما السلام شد، هزار نفر، هزار نفر، به مکتب امام باقر و امام صادق می‌آمدند.

اگر می‌گوییم: هزار طایفه آمد، هزار مکتب رفت / و ماند شیعه که قال الامام صادق داشت،

چه کسی این بستر را برای امام صادق علیه السلام مهیا کرد؟

یکی از غریب‌ترین حضرات آل الله، زین العابدین علیه السلام هستند.

شما فکر کردید بعد از اینکه از کربلا و کوفه و شام بلا برگشتند، مردم مدینه چه استقبالی از امام سجاد علیه السلام کردند؟ واقعاً چی فکر می کنید؟

یک چیزی می گویم، برو روی این حرف فکر کن!

بچه کجا هستی؟ کس و کارت کدام شهر هستند؟ می توانی تصور کنی توی شهری که به دنیا آمدی، بزرگ شدی، همه کس و کارت آنجا هستند، انقدر عرصه برایت تنگ بشود که سر به بیابان بگذاری، توی بیابان چادر بزنی، زندگی کنی؟!

نوشتند امام سجاد علیه السلام وقتی که آمدند مدینه، مردم می آمدند مثلاً تسلیت بگویند، ولی یک نمکی می پاشیدند روی زخم امام سجاد علیه السلام و می رفتند.

می گفتند شنیدیم سر بابایتان را هم بردند. شنیدیم ناموستان را بد جایی بردند...

تقصیر خودتان بود. ما به پدرت گفتیم نرو، اما رفت.

جَرَّاحَاتُ السِّنَانِ لَهَا التِّيَامُ / وَلَا يَلْتَأُمُ مَا جَرَحَ اللِّسَانُ

آقا، زخم زبان خیلی بد است.

امام سجاد علیه السلام یک سال و نیم توی بیابان، چادر زدند، زندگی کردند.

غربتش کجاست؟

حرمش الان یک زائر ندارد، مردم!

• چه کردند زین العابدین سلام الله علیه؟

چهارم شعبان به دنیا آمدند، دو سالشان بود که مرتضی علی امیرالمومنین شهید شدند.

۱۲ سالشان بود، دیدند از گلوی مبارک امام مجتبی علیه السلام پاره های جگرشان بیرون می ریزد.

۲۲ سالشان بود که کربلا دیدند، کوفه دیدند، شام بلا دیدند.

۳۵ سال بعدش چه کردند امام سجاد علیه السلام؟

سه تا کار کردند.

اگر بخواهم همه کارهای حضرت را دسته بندی کنم، سه تا عنوان برایش می گذارم.

آن چیزی که باعث شد مکتب آل الله، تا امروز پایدار بماند، آن چیزی که باعث شد وقتی نوبت به امام باقر و امام

صادق علیهما السلام رسید، هزاران نفر پای مکتب ایشان بیایند، چه بود؟

ابوزهره (سنی) می‌نویسد: يَقْصِدُونَهُ بِالْمَدِينَةِ مِنْ كُلِّ أَفْقٍ. از همه جای دنیا پای مکتب امام باقر علیه السلام می‌آمدند.

۱. البكاء على الحسين عليه السلام

گریه را دست کم گرفتی؟

کسانی که می‌خواهند اشک چشمت را از تو بگیرند، دزد دینت هستند.

به اسم شعور حسینی، می‌خواهند اشک و شور را از تو بگیرند.

در این یک قطره اشک بر ابی عبدالله همه چیز هست.

یک قطره آب را آنالیز می‌کنند، می‌گویند هیدروژن و اکسیژن. خدا یک قطره اشک را برایت آنالیز کند، تمام دین در

یک قطره اشک بر ابی عبدالله نهفته است.

لذا گریه امام سجاد بر امام حسین علیهما السلام، یک گریه‌ی منحصرأ احساسی نبود.

بله، می‌سوختند که: یک پسر گم کرد یعقوب، هر دو چشمش کور شد / چون نگریم من؟ که یک عالم پدر گم کرده‌ام!

۳۵ سال گریستند!

(الهی قربانت بروم که ۱۱۹۰ سال است داری خون گریه می‌کنی، یابن الحسن).

نشسته بودند در خانه، دیدند امام سجاد علیه السلام زدند زیر گریه.

ابو خالد گفت چی شده آقا جان؟ الان نه گوسفندی را ذبح کردند، نه صدای گریه بچه شیرخوار شنیدید. آقا، چرا گریه

می‌کنید؟

حضرت فرمودند: مگر نمی‌بینی بچه‌ها دارند بازی می‌کنند، دنبال هم کردند؟ یادم افتاد به عصر عاشورا...

✓ گریه امام سجاد علیه السلام شیعه را نگه داشت.

اگر امروز من و شما اسمی از خدا و دین و نماز داریم، برای این گریه بر امام حسین علیه السلام است.

آن روزی که این لباس سیاه را (زبانم لال)، از تنم دریاورند، یعنی دین مرا از من گرفتند.

دومین کاری که زین العابدین علیه السلام کردند، چی بود؟

۲. صحیفه سجاده و دعاها که معارف دین در آن خلاصه شده است.

شیعیان امیرالمومنین! ما وقت نداریم. عمرمان دارد تمام می‌شود. حیف است با صحیفه سجادیه مأنوس نشویم. بیاییم چهار روزی که از عمرمان مانده، با مناجات‌های امام سجاد علیه السلام مأنوس باشیم.

شما تمام مکتب مخالفین را بگرد، به اندازه نصف خط یک دعای صحیفه سجادیه ببین می‌توانی پیدا کنی؟!

سَلِّ الْمَصَانِعَ رُكْبًا تَهَيِّمُ فِي الْفُلُوتِ تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی؟

تو در کنار فراتی ندانی این معنی که اهل بادیه دانند قدر آب فرات

بروید دعا‌های حضرت را نگاه کنید.

رفقا، پُر صحیفه را بدهید.

الان داداش کوچکت، نوکرت، خاک پایت، چک سفید امضاء، تضمین به تو می‌دهد، اگر فکر می‌کنی حال معنوی نداری، فکر می‌کنی رنگ و لعاب دنیا، کدورت دنیا، معنویت را از تو گرفته است، بیا از همین امشب، با روزی یک خط از صحیفه سجادیه انس پیدا کن. ببین چه حلاوتی می‌چشی از ارتباط با خدا!

می‌دانم از این در رفتی بیرون، می‌خواهی بروی سمت صحیفه سجادیه، شیطان هزارتا چاله چوله، جلوی پایت باز می‌کند، ولی توی گوشی بخواهی بروی بچرخ، یک مانع هم سر راهت ایجاد نمی‌شود. ولی قدم اول را بردار، برو صحیفه را باز کن، با آن رفیق شو، پُر رساله حقوق امام سجاد علیه السلام را به همه بده!

توی سخت‌ترین شرایط که قَتَلُوا شِيعَتَنَا بِكُلِّ بَلَدَه، شیعیان در محاصره فکری تام بودند و اگر کسی محبّ مولا بود، نه شغل به او می‌دادند، نه زندگی، آمد پیش امام سجاد علیه السلام، عرضه داشت:

قربانتان بروم. دستم تنگ است. به من کار نمی‌دهند. بدهکارم. چند روز است زن و بچهام گرسنه هستند. الان هم فقط آمدم درد دلی با شما کرده باشم.

امام سجاد علیه السلام یک آهی کشیدند، فرمودند: چقدر سخت است برای امامی که شیعه‌اش از او درخواستی کند و چیزی در خانه نداشته باشد که به او بدهد.

(اینها امتحان است. وگرنه عالم توی مشّت امام است. می‌خواهند عیار محبت این شیعه را بسنجند.)

او هم گفت: الهی قربانت بروم آقا. نیامدم که خجالت مرا بکشید. آمدم درد دل کنم، بروم. اصلاً رفتم. خداحافظ.

آمد بیرون، چهار تا آشغال سقیفه‌ای ایستاده بودند دم در، به ریشش خندیدند، گفتند ببین، اینها می‌گویند عالم توی مشّت آقای ماست، ولی دو درهم نداشت به محبش بدهد.

دوباره برگشت، گفت آقا، گرسنگی زن و بچه‌ام را تحمل می‌کنم، اما کسی که دینم را بخواهد مسخره کند، نمی‌توانم تحمل کنم.

(یا بن الحسن، به دینمان دارند می‌خندند. به کربلا رفتن ما می‌خندند. به گریه‌ها و روضه‌های ما می‌خندند.)

گفت آقا، روی شما غیرت دارم. نمی‌توانم این طعنه‌ها را بشنوم.

حضرت به کنیزشان فرمودند: دو تا نان خشکی که برای افطارم گذاشتی، بیاور به او بده.

دادند دستش، فرمودند: بگیر. خدا تو را غنی کرد.

(دست امام به کم نمی‌رود. هرچه از او برسد، زیاد است. هرچند اگر فکر کنی کم است. کم برای امام معنا ندارد.)

آمد بیرون، دوباره سقیفه‌ای‌ها به او خندیدند، گفتند ببین، امامش دو تا نان خشک داده است، گفته بگیر، خدا غنی‌ات کرد! با نان خشک می‌گوید خدا تو را پولدار کرد.

گفت: اگر از آقایم رسیده است، آقایم می‌دانند چی کار باید بکنند.

(من انقدر به امامم اعتماد دارم؟)

داداش! به خدا قسم، امام زمان تو را می‌بیند. الان از همه نزدیکتر کی کنارت نشسته است؟ به خدا قسم، امام زمان از

او هم به تو نزدیکتر است. می‌بیند، می‌شنود، می‌داند، می‌تواند، دوست دارد.)

آمد توی بازار، گفت خب دندان بچه‌هایم شیری است، این نان خشک‌ها را که نمی‌توانند بخورند. چی کار کنم؟

دید ماهی فروش دارد ماهی می‌فروشد. آخر مغازه‌اش را یک نگاه انداخت، دید یک ماهی گندیده افتاده است.

گفت آقا، این ماهی چند؟

گفت فروشی نیست. گندیده است. می‌خواهم دور بیاندازم.

گفت می‌شود به من بدهی؟ نمی‌خواهم صدقه بدهی، من در برابرش یک نان خشک می‌دهم.

گفت باشد. من که می‌خواستم دور بیاندازم. حالا بگذار در برابرش یک نان خشک بگیرم.

ماهی را داد، نان را گرفت.

رفت جلوتر، گفت این ماهی یک مزه‌ای می‌خواهد.

مغازه نمک‌فروش، یه مقدار نمک داشت که گذاشته بود کنار، چون خاک قاطی آن بود.

گفت آقا، این نمک خاکی چند؟

گفت فروشی نیست.

گفت بیا به من بفروش، در ازای یک نان خشک.

گفت قبول است.

(ببین روزگار محبین مولا به کجا رسیده بود.)

نمک و ماهی را گرفت، هیزم هم جمع کرد، آمد آتش کند برای بچه‌هایش ماهی درست کند، در خانه‌اش را زدند. دید ماهی‌فروش و نمک‌فروش آمدند، گفتند نان خشک به درد ما نمی‌خورد. مال خودت. نمک و ماهی هم مال خودت.

نان خشک را گرفت، در را بست.

چاقو را زد، شکم ماهی را باز کرد، دید داخل ماهی پر از طلا و جواهر است! همان موقع در خانه‌اش را زدند، رفت در را باز کرد، دید کنیز امام سجاد علیه‌السلام هستند. گفت آقایم گفتند غنی شدی یا نشدی؟

گفت غنی شدم!

(أصبحتُ غنياً بولاية مولای امیرالمومنین سلام‌الله‌علیه.)

ما ثروتمند عالمیم! چون آدرس نجف را بلدیم.

خوش‌بخت آن کسی که دلش گیر مرتضاست!

می‌گویند دو تا نان خشک را برگرداندم، گفتم آقا، شما بی‌افطار نمانید. من غنی شدم. وضع خوب شد.

چه کردند امام سجاد سلام‌الله‌علیه!

۳. تربیت شاگردان

سومین کاری که امام سجاد علیه‌السلام کردند و هیچ‌کدام از ما هم شاید روی این مسئله تأکید نداریم، تربیت است.

یعنی کلاس درس راه می‌انداختند؟ نه.

می‌رفتند غلام و کنیز می‌خریدند، اینها را می‌آوردند، یک سال تربیت می‌کردند، بارشان می‌آوردند، محبت مرتضی علی علیه‌السلام را به آنها می‌چشانند، بعد آزادشان می‌کردند.

در این ۳۵ سال، پنجاه هزار برده آزاد کردند.

چطور؟

روایاتش در جلد ۴۶ بحارالانوار هست.

حضرت، همه برده‌ها را جمع می‌کردند، می‌فرمودند: یادت است فلان روز، فلان اشتباه را کردی؟ می‌گفتند بله.

می‌فرمودند: من چی کار کردم؟

می‌گفتند آقا، شما منو بخشیدید.

یکی دیگر بلند می‌شد، می‌گفت آقا، منم فلان روز، فلان اشتباه را کردم، شما منو بخشیدید.

هر کسی حرفش را می‌زد.

امام سجاد علیه‌السلام می‌گفتند حالا شما هم دست بلند کنید، بخواهید خدا هم مرا ببخشد.

امام معصوم!

تعجب نکن. هر چقدر عظمت بالاتر باشد، خودت را نسبت به خدا مقصرتر می‌دانی.

لذا خاتم النبیین، شخص اول خلقت می‌فرمود: «مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ.»

حکایت یک غلام‌شان را تعریف کنم. من این حکایت و این غلام را خیلی دوست دارم.

یک قحطی عجیب و غریب توی مدینه افتاد، چند وقت باران نیامد. مردم هم نماز باران می‌خواندند، اما انگار نه انگار!

سعید بن مُسَیَّب از اصحاب امام سجاد علیه‌السلام، می‌گوید یک روز داشتم توی بیابان می‌رفتم سر زمینم، دیدم یک

غلام سیاهی دستش را بالا برد، گفت خدایا، ما بنده‌هایت بد هستیم. ولی این حیوانات و گیاهان چه گناهی کردند؟!

خدایا، بارانت را بفرست.

می‌گوید هنوز جمله‌اش تمام نشده بود: أَنْزَلَ عَلَيْنَا مِنَ بَرَكَاتِكَ... ، آسمان صاف، شد پر از ابر، رعد و برق زد، یک

بارانی آمد که حساب نداشت.

من از پشت تپه داشتم این غلام را می‌دیدم و صدایش را می‌شنیدم. تعجب کردم که این غلام کیست؟

(حالا خود سعید بن مُسَیَّب ملازم امام سجاد علیه‌السلام است. ولی «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْأَبْرَارَ الْأَخْفِيَاءَ الْأَتْقِيَاءَ.»

خدا بنده‌های با تقوای مخفی را دوست دارد. کسانی که سر و صدا ندارند. کسانی که امامشان آنها را می‌شناسد. کسانی

که می‌گویند: گیرم که دو عالم نپسندد، تو پسندی!)

می‌گوید دنبالش آمدم، دیدم غلام رفت توی خانه امام سجاد علیه‌السلام.

در زدم. آقا امام سجاد علیه‌السلام آمدند:

— سعید، خوش آمدی. بیا داخل.

گفتم آقا، می‌خواهم یکی از غلام‌هایتان را بخرم.

حضرت فرمودند: چرا بخری؟ می‌دهم برای خودت.

همه غلام‌ها را به خط کردند.

نگاه کردم، گفتم آقا، اینها نیستند. باز هم غلام دارید؟

حضرت فرمودند: یک غلامی هست که توی اصطبل کار می‌کند.

تا آمد، گفتم آقا، خودش است!

حضرت فرمودند: فلانی، جمع کن باید با سعید بن مُسیب بروی.

گفتم آقا، نمی‌خواهم بیاید خانه من، غلامم بشود. می‌خواهم بیاید خانه‌ام، من غلامی‌اش را کنم.

— چرا؟

+ آخر من دیدم که لب تر کرد، خدا دعایش را مستجاب کرد.

(چی کار کرده‌اند امام سجاد!)

غلام سرش را بلند کرد، گفت خدایا، حالا که قرار است از درِ خانه آقایم بروم جای دیگر، همین الان جانم را بگیر.

غیر از گدایی تو به دردی نمی‌خورم.

همه گریه کردند.

سعید بن مُسیب می‌گوید من ناراحت شدم که باعث حال بد این غلام شدم، زدم از خانه امام سجاد علیه‌السلام آمدم

بیرون. هنوز چند قدم دور نشده بودم، دیدم یکی از غلامان حضرت دارد دنبالم می‌دود، می‌گوید برگرد، آقا فرمودند

که دعای غلام مستجاب شد. روح از پیکرش خارج شد. از دنیا رفت!

توی آن زمانی که کسی جرأت نداشت و نمی‌توانست ادّعی محبت، اعلان محبت، اخبار محبت امیرالمومنین علیه‌السلام

را کند، ببین امام سجاد علیه‌السلام چه کسانی را تربیت کردند!

یک نمونه‌اش حُرّه هست.

تَتَمَّةُ الْمُنتَهَى را ببینید که حَجَّاج بن یوسف، آن سفاک خون‌ریز، جوری شیعه مرتضی علی را می‌کشت که من روی

منبر نمی‌توانم بگویم.

بعد ببین امام سجاد علیه السلام چطور بار آوردند که یک زن به نام حُرّه راه می‌افتاد از این شهر به آن شهر می‌رفت، زن‌ها را جمع می‌کرد، چون می‌دانست زن‌ها توی خانه موثر هستند، کلاس محبت مرتضی علی علیه‌السلام برای زن‌های شهرها می‌گذاشت.

حجّاج او را گرفت.

حُرّه با حجّاج مناظره‌ای کرده است که یکی از شاعرای خوش ذوق خراسان این ماجرا را به شعر درآورده است:

قصری‌ست بس مخوف و در آن حاکمی عنود / در نزد او زنی ز علی مدح می‌سرود

بُد حُرّه نام زن، ز محبّین مرتضی / حجّاج حاکم است، ولی پست و بس دغا

گفتا خبر رسیده علی را تو از وفا / برتر شمرده‌ای ز دو اصحاب مصطفی

پاسخ بده، وگرنه سرت را جدا کنم! / این کار را برای رضای خدا کنم

زن گفت: اشتباه نمودی تو ای امیر / هرگز چنین نبود، تو کن زین سخن گذر

بر محضرت خلاف رساندند این خبر / از این سعایت ز چنین گفته، الحذر

حجّاج شاد گشت و بگفتا که آفرین / دیگر حذر نما تو ز گفتار آتشین

احسنت بر تو ای زن آزاده، مرحبا / از تو همین رواست، تو ننموده‌ای جفا

زن گفت: اشتباه نمودی تو ای امیر / بشنو و بعد از آن سر من از تنم بگیر

ای خاک تیره بر سر آن بی‌حیا دو کس / من گفته‌ام علی ز رُسل برتر است و بس!

از نوح و آدم و ز خلیل و کلیم و هود / هم از مسیح، برتر و او علّت وجود!

لایق نبیند آن دو بت پست و بی‌قرین / با خاک کفش قنبر مولای متّین!

از خشم شد دو کاسه‌ی چشمش بسان خون / آن حاکم پلید و به کردار، پست و دون

جلّاد را صدا زد و نعتی چو باز کرد / آهنگ کشتن زن آزاده ساز کرد

جلّاد یک طرف، زن آزاده یک طرف / خشم و نگاه دشمن قدّاره یک طرف

گفتا اگر برای کلامت تو از خدا / حجّت نیاوری، سرت از تن کنم جدا...

شعرش مفصل است.

حجاج گفت: روی چه حسابی می‌گویی امیرالمومنین علیه‌السلام از همه انبیاء افضل هستند؟

یک شیرزن تربیت شده امام سجاد علیه‌السلام، یک به یک از آیات قرآن، فضائل امیرالمومنین علیه‌السلام و افضلیت

ایشان بر تک تک انبیاء، غیر از خاتم النبیین را ثابت کرد.

این تربیت امام سجاد علیه السلام است!

مادرشان، حضرت شهربانو سلام الله علیها هستند.

(الهی بمیرم. انگار زندگی امام سجاد علیه السلام با اسارت گره خورده است. مادر اسیر، خواهر اسیر، همسر اسیر، عمه اسیر، خودشان اسیر.)

مادر امام سجاد علیه السلام را اسیر کردند.

بعضی از نقل هاست که در زمان عمر بوده است، بعضی از نقل هاست که در زمان عثمان بوده است.

ایشان دختر یزدگرد است. (طبق بعضی از نقل ها)

نوشتند زمانی که اسیر شدند، چهارصد کنیز (از جمله باوفا ترین کنیزها به نام شیرین)، دور حضرت شهربانو را گرفته بودند، نمی گذاشتند کسی به این بانو نزدیک شود.

(یا امام سجاد، مادر تان توی اسارت اینطور بودند...)

نوشتند وقتی آوردند مسجد مدینه، عمر جلو آمد، کنیزها را زد کنار..

(حرام زاده خیلی وحشی بود. اصلاً نمی فهمید که زن را نباید کتک زد.

زن زدن حتی زمان جاهلیت عار بود / ناجوانمردانه زهرای جوان را می زدند)

عمر بی غیرت بی ناموس آمد نقاب از روی صورت مادر امام سجاد علیه السلام بردارد، امیرالمومنین علیه السلام مچ دست عمر را گرفتند، دستش را زدند کنار، فرمودند:

مگر نشنیدی که پیغمبر فرمود «أَكْرِمُوا كَرِيمَ كُلِّ قَوْمٍ». اگر کسی عزیز بود، نگذارید ذلیل بشود؟!)

(امام رضا علیه السلام چی فرمودند:

إِنَّ يَوْمَ قَتْلِ الْحُسَيْنِ أَذَلَّ عَزِيزَنَا بِأَرْضِ كَرْبَلَاءِ!

یابن الشیب، زخم دلم را نمک زدند/ با کعب نیزه، عمه ی ما را کتک زدند)

أَكْرِمُوا كَرِيمَ كُلِّ قَوْمٍ!

حضرت شهربانو به فارسی گفتند: سیاه باد روزگار هرمز!

عمر گفت ببین دارد به من توهین می کند!

مولا فرمودند: تو نمی فهمی. به تو چیزی نگفت.

گفت چی کار کنم؟ به هر حال اسیر گرفتیم.

حضرت فرمودند: دختر شاه است، نباید مثل اسیر با او رفتار کنی.

(دختر شاه را نباید گوشه خرابه جا داد، مردم! دختر شاه را نباید توی بازار چرخاند...)

— چی کار باید کنم؟

مولا فرمودند: بگذار با هر کسی که خودش انتخاب کرد، ازدواج کند. آن شخص هم پولی که قیمت یک کنیز هست را به بیت المال بپردازد.

گفتند هر کسی را که می خواهی انتخاب کن، تا همسرت باشد.

مردهای عرب گفتند صبر کنید. رفتند لباس فاخر پوشیدند، همه به خط شدند.

حضرت شهربانو گذری یک نگاه کردند، شروع کردند گریه کردن.

جناب سلمان پرسید: چرا گریه می کنید؟

گفت: آخر آن کسی که غم هجرش بیابان پرورم کرد را اینجا نمی بینم. همه کس و کار من فرار کردند، اسیر نشوند، ولی من خودم خودم را در دام اسارت انداختم.

(همه را اسیر خودت کردی، ابی عبدالله. تو چه در پیمانه کردی که مرا دیوانه ی دیوانه ی کردی.

از چند روز دیگر برو ببین چند میلیون نفر آدم را توی بیابان ها، اسیر خودش می کند.

کسی که توی این شهر فقط روی بالش خودش خوابش می برد، کیف می کند با کف خوابی بین الحرمین!

چی کار می کنی یا حسین؟

چقدر قشنگ است غمت حسین جان.)

سلمان می گوید گفتم قصه شما چیست؟

گفت: یک شب خوابیده بودم، دیدم سقف آسمان گشوده شد، محملی از آسمان آمد، یک بانویی از آن پیاده شد، کمر خمیده، دست مرا گرفتند، فرمودند آدمم خواستگاری کنم که تو عروس من، همسر حسینم باشی. مادر کسی باشی که روز قیامت همه به او افتخار می کنند.

همان موقع هودجی آمد، خاتم النبیین صلی الله علیه وآله، امیرالمومنین، سیدالشهداء، امام مجتبی علیهم السلام آمدند.

پیغمبر اکرم خطبه عقد را خواندند.

آن موقع من حسینم را دیدم. من به خاطر وصول الی الحسین، داغ اسارت را به جان خریدم. ولی حسینم را اینجا نمی بینم.

سلمان می گوید گفتم بی بی، سرت را برگردان.

سرشان را برگرداندند.

گفتم: می‌بینی؟ آخر مسجد سرش را روی زانویش گذاشته است.

می‌دوید حضرت شهربانو...

دو بانو سراغ داریم که می‌دویدند تا به ابی‌عبدالله برسند... ولی مسجد کجا و بیابان کجا؟

از حرم تا قتلگه زینب صدا می‌زد حسین!

هی چادر به پای عقيله بنی‌هاشم می‌پیچید...

مردم! امشب شب شهادت سلطان گریه‌کن‌های عالم است.

از امام سجاد علیه‌السلام اشک بخواهید. گریه بر ابی‌عبدالله بخواهید.

چه وصالی! چه وصالی! همان موقع مجدد امیرالمومنین علیه‌السلام (و حذیفه بن یمان)، دوباره خطبه عقد را خواندند.

یا امام سجاد! مادران اسیر شدند، ولی تازیانه ندیدند.

امیرالمومنین علیه‌السلام هم نگذاشتند که کسی جسارتی کند.

بی‌مقدمه روزه امام سجاد را بخوانم؟

بی‌مقدمه بگویم: الشام! الشام! الشام!

قصه مرتضی‌شمر را شنیدی که کربلا روزه‌خوان بود؟ شمر تعزیه بود که توی تعزیه هم جان داد.

پسرش می‌گوید خواب بابایم را دیدم، گفتم چه خبر از شب اول قبر؟

گفت: شب اول قبر ابی‌عبدالله با اباالفضل علیهما السلام بالای سرم آمدند. من سرم را پایین انداختم از خجالت.

گفتند: چرا سرت را پایین می‌اندازی؟

گفتم: آخر من مخالف‌خوان بودم. نقش شمر داشتم.

فرمودند: تو شمر عمر سعد که نبودی. تو شمر خودمان بودی. آدم که برای منم تعزیه اجرا کنی.

(آی نوکرها، الهی هر نقشی توی دم و دستگاه امام حسین داری، شب اول قبر ارباب بیایند، بگویند جلوی خودم سینه

بزن، سینه زدنت را ببینم. جلوی خودم برایم گریه کن، اشکت را ببینم. جلوی خودم برایم روزه بخوان).

می‌گوید گفتم آقا، من شمر بودم!

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، آقای ادب، اشاره کردند، فرمودند: وقتی آقا می گویند، اجرا کن. بگو چشم. گفتم چشم.

بلند شدم، آستین هایم را زدم بالا، یک چرخ زدم، شروع کردم عریده کشیدن:

منم که سرها را جدا می کنم.. منم که دست ها را جدا می کنم..

یک جمله گفتم، دیدم ابی عبدالله علیه السلام دست به سر گذاشتند، نشستند.

ابوالفضل فرمودند دیگر نگو.

چی بود آن جمله؟

گفت منم که زن ها را اسیر می کنم.

یا ابی عبدالله! یا غیرت الله!

روز عاشورا تا شمر گفت حمله می کنیم به خیمه ها، ایستادید جلوی خیمه، فرمودید تا من زنده هستم حمله نکنید.

چشم ارباب روی نیزه همه اش باز بود، فقط یک جا می بستند، آن هم روبه روی زینب کبری سلام الله علیها که قرار می گرفتند، نمی توانستند زنجیر را گردن خواهر ببینند.

دارم روضه امام سجاد برایت می خوانم.

یا اباعبدالله! طاقت نداشتید بشنوید که او می گفت منم که زن ها را اسیر می کنم..

چشم را می بستید روبه روی زینب کبری..

اما چه دیدند پسران زین العابدین علیه السلام؟

یک روضه می خواهم بخوانم که توی عمرم نتوانستم کامل این روضه را بخونم.

الان هم نمی دانم چقدرش حواله بشود.

بعد از ماجرای کربلا، امام سجاد علیه السلام، نعمان بن منذر مدائنی را کنار کشیدند، فرمودند:

می خوام یواشکی یک چیزی به خودت بگویم:

نعمان بن منذر، هفت تا مصیبت سر ما آمد که لَئْتَ أُمِّي لَمْ تَلِدْنِي. ای کاش از مادرم به دنیا نیامده بودم.

(از ته دلم روی این منبر دعا می کنم که الهی به آبروی ابوالفضل سلام الله علیه، توی عمرت به غیر از حجت بن الحسن

به کسی دیگر رو نزنی. الهی ناموست به کسی غیر از ناموس ابوالفضل رو نزند.)

می دانی چی شد؟

ناموس اباالفضل، حضرت ام کلثوم، دَنَت مِن شمر...

امام سجاد علیه السلام فرمودند: کاش مرده بودم! که عمه‌ام گفت لی الیک حاجة. شمر، یک خواهش از تو دارم...

إذا دخلت بنا البلد فاحملنا فی درب قليل الناظرة.

وقتی ما را وارد شهر کردی، از دری وارد کن که خلوت باشد. سرها را ببر جلو تا مردم به سرها نگاه کنند، به ما نگاه نکنند...

شمر گفت دقیقاً برعکسش را انجام می‌دهم.

سر داداش حسین یک طرفش، سر داداش اباالفضل یک طرفش، سر علی اکبر را کنار رقیه، سر قاسم را کنار نجمه و زبیده گذاشتند...

امام سجاد فرمودند: نعمان بن منذر، به کی بگویم این درد را؟ مردم نمک به زخم می‌زنند. تا ما را وارد شهر کردند، از روی پشت‌بام سنگ بود که به سر بابایم می‌خورد...

نعمان، سر افتاد زیر دست و پای اسب‌ها...

یا ربِّ اِنْتَقِمْ! یا ربِّ اِغْضَبْ!

من وظیفه‌ام روضه خواندن است..

امام زمان از من می‌خواهد روضه بخوانم، از تو می‌خواهد زار بزنی برای فرج دعا کنی.

هفت تا مصیبت است، نمی‌دانم این یکی را هم می‌توانم بگویم یا نه؟

بقیه‌اش را آقايمان امام زمان بیايند بگویند.

آخ بمیرم..

امام حسن علیه السلام، یک دختر دارند به نام فاطمه.

نوشتند توی فرزندان امام حسن علیه السلام سرآمد بود. اشبه الناس به سيدة النساء بود.

دختر امام حسن علیه السلام، مادر امام باقر و همسر امام سجاد علیهما السلام، نشسته بودند روی مرکب، امام باقر را هم بغل کرده بودند، یکی از سنگ‌ها خورد به صورت اسب، اسب رم کرد...

یا بن الحسن! یا بن الحسن!

رَحِمَ اللهُ مَنْ نادى يا حسين!

برای فرج دعا کن:

اللهم عجل لوليک الفرج